

ستمی شرم آور، که بر دوستان افغانستانی ی من رفت

علی بابک

۱۳۹۷/۹/۳۰

پیش کش به : ندای همگانی افغانستان

پیش درآمد :

دوست نازنینی از " ندای همگانی افغانستان " ویدیویی تکان دهنده
برایم فرستاد، که نمونه یی بود از رفتاری ددمنشانه، و سوک مندانه ،
نه چندان ناآشنا با چند تن افغانستانی، که بی گمان دیده اید آن را
و من، شرمنده از آنم که دستی برم به باز نشر یا توضیح آن حنا .
نازنین دوست، از من خواست، آستین بالا زنم، نوشتن از این روی داد را
این هم برگ سبزی ست از این درویش، با این درخواست بایسته که،
خواهر و برادر افغانستانی من، مرا ببخش.

فرمان سیاست جهانی ی سرزده از سرمایه، برجغرافیا نیز، رواست؛ در این فرمان روایی، هویت زمین، وابسته ی
خط کشی ها و نام هایی ست که از این خط کشی ها برخاسته؛ رو به دریای مازندران، دست چپ مان مثلا،
جایی ترکیه نامیده شده، جای دیگر عراق؛ آن سوترش، سوریه و لبنان و اسرائیل، و این رشته یی ست که زمین
را، بر آن آویخته اند. هریک از این نام ها، شخصیت های حقوقی ی شناخته شده یی هستند، که در یک نهاد معتبر
جهانی، به نام سازمان ملل متحد، در پیوستی اندامانی، هویت یک دیگر را استوار می دارند. این، واقعیتی ست
در سیاست جهانی؛ همین که هست، من و تو بخواهیم یا نه، و من البته می پذیرم، بی آن که خواسته باشم یا
بتوانم بدان دل داد؛ یعنی، همچو منی، که روزگارش را به راه فرهنگ ایرانی و زبان فارسی می گذراند، نه پای

در سرمایه دارد و نه دستی در سیاست. من فرهنگ، گستره یی را که از بالا به دشت توران، سیردریا، دریاچه ی آرال و قفقاز می رسد، از پایین به خلیج پارس - دریای عمان پیوسته به اقیانوس هند، از راست تا آن سوی آمودریا و سند گسترده است و از چپ به اروند (می توانی به تازی، دجله اش بخوانی)، یک گستره ی فرهنگی ست، گستره ی فرهنگ ایرانی. سیاست جهانی، هر خطی که می خواهد بکشد؛ نه زورم به آن می رسد و نه دل می دهم آن را؛ من، بغداد را مثلا، بیش از تهران و شیراز و اصفهان و مشهد، ایرانی می دانم، که بغداد، نشانی بس روشن تر از هر شهری به جهان دارد، از ایران باستان؛ یعنی واژه ی بغ (بگ = خدا) در کتیبه ی داریوش بزرگ هم به کار آمده است؛ درسوی دیگر، از شاه نامه چه می ماند، اگر زابل و کابل را از آن بگیری؟ یا اگر رودکی را پدر شعر فارسی دری بدانیم، که می دانیم، می توانی او را جدای از سمرقند و بخارا بشناسی؟ مولوی را هم جدای از بلخ نمی توان شناخت و ناصر خسرو را جدای از دره ی یمگان؛ من به کردستان بزرگ و آذربادگان یک پارچه و کرمان و همدان و ارمنستان، همان گونه مهر می ورزم که به شهرستانان (مدائن) و میان رودان و فرارود و هرات عبدالرحمان جامی و حتا دهلی امیر خسرو. هر خطی که می خواهند بکشند، به هر نامی که می خواهند بخوانند، نام ها و خط ها نه چنان اعتباری دارند که جدامان کنند از هم دیگر تا چه رسد به این که بیگانه سازند ما را از هم. که گفته است کابلی و هراتی بیگانه اند در تهران؟ کرمانی و شیرازی، که باور دارد، که سمرقندی و هراتی هم نیستند! که گفته است کرد و بلوچ و پارس و خوزی و آذربادگانی، اندام های یک تن به شمار نتوانند آمد! هر که گفته، " خانه اش ویران باد."

سخن بر سر سرزمینی ست که امروزه افغانستانش می نامند؛ دوستان تاجیک من، نام خراسان بر آن می گذارند؛ گفته آمد، به هر نامی که می خواهی بنام آن را. این نام ها، که من فرهنگ را با آن ها کار نیست، نمی تواند و نباید بتواند، مردمی را که یک آبشخور فرهنگی دارند، بپراکند از هم. امروزه ایران را مرزهای سیاسی ی شناخته یی ست، این پذیرفتنی ست، سخن من در این است، که افغانی در این مرزها بیگانه نیست، همان گونه که من در کابل و دوشنبه بیگانه نیستم. بگذریم از این هم اگر، افغانی هرگز در ایران سیاسی سر بار نبوده است؛ بیشتر کار کرده و کم تر بهره برده.

از روزی که ارتش متجاوز روس، به نام اتحاد جماهیر شوروی، سرازیر افغانستان شد، بسیاری از مردمان آن مرزهای سیاسی، راهی ی ایران سیاسی شدند؛ به کجا باید رو می آوردند؟ سرزمین این مردم، گذشته از افغانستان، نخست ایران بود و سپس هند. در هند می توانستند مهمان باشند و کم ترین درخواست هر مهمان هم چشم مهمان نوازی داشتن از میزبان است، و در ایران اما، نه مهمان که صاحب خانه بوده اند؛ چه کرده ایم با اینان! با شرمنده گی می نویسم، که در این خانه، افغانستانی ها، از حقوق شناخته شده ی پناهنده گی هم برخوردار

نبودند؛ نیازی به توضیح پای مال شدن حق پناهنده گی شان نیست، که هم شرم آور است و هم آفتاب آمد، دلیل آفتاب؛ این مردم، بی آن که هویت حقوقی و حتا حقیقی داشته باشند (ما دریغ کرده ایم از آنان) بیشتر کارکردند و کم تر بهره بردند - گفته آمد؛ بنابراین، آنان بر ما حق دارند نه ما بر آنان؛ بخوایم اگر به گوشه یی از حقی که بر ما دارند اشاره کنم، بی هرگونه گزافه گویی، توانم گفت، اقتصاد ایران، در این چند ده سال، بریده از افغانستانی، تعریف شدنی نیست؛ تنها ساخت و سازهای این چند ده ساله را اگر به دید آوریم، به روشنی در می یابیم، که بیش از نیمی از ساختمان های ایران سیاسی، بردوش این مردم، برآمده.

ستمی که بردوستان افغانی من رفت، نه روی دادی ست، که از یک نا آموخته ی نادان سرزده؛ این که بسامد فراوانی هم دارد، برآمده ی خرده فرهنگی ست تباه و سترون؛ نمونه یی دیگر را یاد می کنم از یک پرفسور شیمی افغانستانی، که در دانشگاه آزاد مشهد، همکارم بود، به گمانم به نام دکتر احمدیار می شناختیم او را. نمی توانم شرمنده باشم از آن چه بر روزگار این مرد آمد، چون همان، بر روزگار خودم نیز آمد؛ بدین منظور اشارتی کردم به این پیش آمد، که آن چه بر افغانستانی می آمده، برخاسته از خرده فرهنگی گندابی است، که مباد.

و حسن ختام را :

سیلی تو زدی به گونه ام ! شرمت باد !

بیگانه تو خوانده ای مرا ! دیو نهاد !

این بوم من است، من تو را می رانم

روزی، که به داد، افکنم این بیداد .